

مجله زبانشناسی و گویش‌های خراسان، دانشگاه فردوسی مشهد، علمی- پژوهشی، شماره پیاپی ۶- بهار و تابستان ۱۳۹۱

دکتر سید حسین فاطمی (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد)

هاشم صادقی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد، نویسنده مسؤل)

نمونه واژه‌های فارسی دری باقی مانده در گویش‌های جنوب خراسان درج شده در فرهنگ

السامی فی الاسامی

چکیده

السامی فی الاسامی یکی از کتب مهم و معتبری است که در لغت عربی به فارسی تالیف شده است. مؤلف این فرهنگ گاه در برابر یک لغت عربی و گاه برای چند لغت عربی که پشت سر هم ذکر کرده، واژه یا ترکیبی از فارسی دری به عنوان معادل بیان نموده است. در این پژوهش: تعدادی از این گونه واژه‌های فرهنگ السامی فی الاسامی که هنوز در گویش‌های زنده خراسان رواج دارد اما دیگر در فارسی رسمی متداول نیست همراه با معنی و بعضاً ریشه‌یابی آن‌ها بیان شده و سپس شواهدی از متون کهن دیگر که مؤید معانی مورد نظر این واژه‌هاست، ذکر گردیده است. برخی از این واژه‌ها پیشتر در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده، اما معنایی برای آن بیان نشده است.

کلیدواژه‌ها: السامی فی الاسامی، خراسان، گویش، فرهنگ عربی به فارسی.

مقدمه

فرهنگ السامی فی الاسامی از تالیفات ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری (متوفی به سال ۵۱۸ ه. ق) است. میدانی شاگرد ابوالحسن علی بن احمد واحدی صاحب تفسیر و یعقوب بن احمد نیشابوری است. او استماع حدیث و روایت کرده و به تازی شعر سروده است. میدانی با علامه جارالله ابوالقاسم زمخشری، ادیب لغوی قرن پنجم، معاصر بوده است و

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۸/۲۰ پذیرفته: ۱۳۹۱/۶/۳۰

پست الکترونیکی: fatemi@ferdowsi.um.ac.ir

مناسباتی نیز با هم داشته‌اند (دبیرسیاقی، ۱۳۵۴: یازده). مؤلف، چنانکه در دیباچه نوشته، کتاب خود را به تشویق و تحریض استادش ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نوشته است.

السامی فی الاسامی یکی از کتب مهم و معتبری است که در لغت عربی به فارسی تالیف شده است و مورد استفاده بسیاری از لغت‌نویسان بعد از خود بوده است.^(۱) میدانی در این کتاب ابتدا موضوعات را طبقه‌بندی و برای هر بخش ابواب و فصولی تنظیم نموده است. بخش‌های السامی فی الاسامی بدین ترتیب است:

بخش نخست در شریعات و آنچه مناسب آن است.

بخش دوم در جانوران و آنچه وابسته به آن است.

بخش سوم در موجودات برین.

بخش چهارم در کائنات.

میدانی پس از طبقه‌بندی، در هر بخش لغات عربی را آورده است و برای هر لغت عربی یا چند لغت عربی که پشت سر هم آمده واژه یا ترکیبی از فارسی دری به عنوان معادل ذکر کرده است به استثنای مواردی که معادل بعضی لغات عربی را لغات یا ترکیبات عربی آورده است و گاه نیز طبق روش فرهنگ‌نویسان به ذکر کلمه «معروف» یا نشانه اختصاری آن «م» اکتفا کرده و معادلی برای آنها ذکر نکرده است.

میدانی واژه‌های اصیل فارسی برای لغات عربی انتخاب می‌کند؛ به طوری که بعضی از واژه‌های آن در فرهنگ‌های دیگر یافت نمی‌شود اما خوشبختانه هنوز در برخی گویش‌های زنده خراسان به کار می‌رود. فوائد السامی فی الاسامی به خصوص ترکیبات و واژه‌های فارسی آن بسیار است و برای تحقیق در کیفیت و خانواده کلمات و پساوندها و ریشه لغات فارسی منبع ارزنده‌ای است.

بر لغات فارسی این کتاب از دیرباز به عربی شرح نوشته‌اند. در بعضی از نسخه‌ها این موارد به صورت حاشیه نوشته شده است؛ اما مجموع این شرح و تألیفات، خود اثر جداگانه‌ای است که «الابانه» نام دارد.^(۲) این شرح به همان ترتیب بخش‌ها و ابواب کتاب السامی فی الاسامی است و در آن، ابتدا لغت عربی و سپس معادل فارسی آن و بعد شرح عربی واژه‌ی فارسی در چند کلمه آمده است.

میدانی جدا از این اثر تالیفات سودمند دیگری نیز داشته‌است. مانند: جامع الامثال، الهادی فی الشادی، نزهه الطرف فی علم الصرف، شرح المفضلیات، منیه الراضی فی رسائل القاضی، المصادر و کتاب النحو الميدانی. این لغوی بزرگ و استاد کلام عرب در سال ۵۱۸ هـ.ق. در نیشابور درگذشته است. این مقاله به بیان شماری از واژه‌های دری به کار رفته در فرهنگ السامی فی الاسامی اختصاص دارد که هنوز در گویش‌های زنده خراسان رواج دارد اما دیگر در فارسی رسمی متداول نیست، از آن جمله است:

«ارمان»

ارمان خور: الحسیر والحسران. فهرست لغات السامی^(۳). ص ۷.

گویشی ارمو / armo / armu : ۱- افسوس و حسرت؛ ناراحتی برای از دست دادن موقعیتی خوشایند. شاهد ۱: «ارمو درمو نداره». armo darmu nedāra «حسرت خوردن برای چیزی که از دست رفته، فایده‌ای ندارد». شاهد ۲:

مُ نَخْشُ^(۴) نَخْشُ^(۵) تِرَه^(۶) کَشْمُ به روی دیوار
روز به سلوم^(۷) تِه^(۸) بیایم صد بار
ارمو^(۹) به دَلْمُ بَمُونَه^(۱۰) و صبر و قرار
صد بار بیامُ روی نازت بیئُم

mo naxš-e tera kašom be ruy-e divâr
ruz-e be salom-e te biyâyom sad bâr
sad bâr biyâm-o ruy-e nâzet binom
armo be delom bemona vo sabr-o qarâr

(ناصح، ۱۳۷۹: ۸۴)

این واژه در لغت فرس، المصادر زوزنی و فرهنگنامه قرآنی نیز به همین معنی آمده است: لغت فرس: «ارمان و اروند- اتباعست. ارمان رنجگی بود و اروند تجربت. فردوسی گفت: بارمان و اروند مرد هنر/ فراز آورد گنج و زر و گهر» (اسدی توسی، ۱۳۵۴: ۱۴۶). در المصادر زوزنی همراه با جزء فعلی «خوردن» و در فرهنگنامه قرآنی به صورت جداگانه در ترجمه «حَسْرَةٌ» آمده است: لِيَجْعَلَ اللهُ ذَالِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ ۱۵۶: ۳ (زوزنی، ۱۳۴۵: ۲۹۳؛ ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۱: ۲/ ۶۵۰).

ارمان^(۱۱) مشتقی است از ایرانی باستان: rmana از ریشه ar / r- "حرکت کردن، جنیدن، بی

قرار بودن" (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۸۱).

«ایژک»

ایژک: الشرار والشرر. فهرست لغات السامی. ص ۳۹.

گویشی (زیرکوه قاین): ایژا *izā* سطح گوگردی کبریت. این واژه در برهان قاطع و تفسیر سوراآبادی نیز به همین معنی آمده است: «ایژک: با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن میخک، شراره آتش را گویند» (برهان ج ۱، ۱۹۷)؛ «آن همی اندازد ایژک‌هایی چون کوشک» (سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۲۷۵۰/۴).

«بالو»

بالوا: الثؤلول. فهرست لغات السامی. ص ۴۷.

گویشی: قاینی: بلوک *baluk* «زگیل» (زمردیان، ۱۳۸۵: ۴۰)؛ ترتبی: بالوک *bāluk* «زگیل، گوشت اضافی که بر بدن می‌آید» (دانشگر، ۱۳۷۴: ۳۵).
«بالو» به احتمال مشتقی است از ایرانی باستان: *varduka* از هند و اروپایی *-uer-d* هر چیز بر آمده، هر چیز ور قلنبیده (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۱۷۰).

«برغ»

برغ: الأغیه. فهرست لغات السامی. ص ۵۲.

گویشی (روستای اردکول) برغ *barq*: محل اتصال دو جوی با هم، یا یک جو با مزرعه یا باغ که معمولاً با خاک و شن گرفته می‌شود، تا آب در مسیر مورد نظر هدایت شود (صادقی محسن‌آباد، ۱۳۹۰: ۱۲۱). این واژه در تاریخ سیستان به صورت «برگ» دیده می‌شود: «معمّر گردانیدن مواضع بر زره و خوب برگ شکسته را در زراعت آوردن» (تاریخ سیستان، ۱۳۷۳: ۳۷۲). در مورد ریشه «برغ» یکی از متخصصان این حوزه می‌گوید: «تا آن‌جا که نگارنده می‌داند این واژه در متن‌های ایرانی میانه و باستانی به کار نرفته است؛ اما از نظر اشتقاق باید با واژه سنسکریت *-varga* «مانع، بازدارنده» هم‌ریشه باشد و می‌توان آن را در فارسی میانه به صورت *varg/γ* و در اوستا بشکل *varəka-* یا *varəya* بازسازی کرد» (راشد محصل، ۱۳۶۵: ۶۲).

«پشخیدن»

پاره آتش که می‌پشخد. فهرست لغات السامی. ص ۵۸؛ پلیته که می‌پشخد. همان. ص ۸۰.

گویشی: مصدر شخیدن در گویش‌های خراسان بصورت فعل مرکب به کار می‌رود: قاینی: شاخ کرده *šâx kerda* «شاخ کردن، ریختن هیزم در تنور و گلخن حمام» (زمردیان، همان: ۱۲۵). این واژه در تفسیر *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر قرآن هم دیده می‌شود:* «خواهر او که خاله موسی بود در آمد از آن حال بی‌خبر بود، آتش بیاورد و در تنور نهاد تا پاره‌ای نان بپزد، تنور را آتش زبانه در هوا می‌زد، کسان فرعون درآمدند و همه سرای زیر و زبر کردند، و مادر موسی را با دست آوردند هیچ ندیدند. به سر تنور نرفتند که آتش عظیم در او می‌بخشید، وهم ایشان از آن دور بود. برفتند و خبر دادند فرعون را» (ابوالفتوح رازی، همان: ۱/۲۷۳).

«تزده»

تزده آسیا: الطسق و البرکه. فهرست لغات السامی. ص ۹۶.

گویشی: تزده *tazde*: مزد آسیابان برای آرد کردن جو و گندم که معمولاً از آرد برداشته می‌شود (زمردیان، همان: ۶۱)؛ تایادی: تزده *tezda*: مزد، مزد آسیابان (مودودی، ۱۳۸۴: ۲۶۰).

«پرخو»

پرخو: الحواطه. فهرست لغات السامی. ص ۷۴.

گویشی: پرخو *parxow*: طاقچه‌ای است که جلوی آن دیوار کوچکی کشیده شده و در آن بقالان و عطاران اجناس مختلف از قبیل نخود و کشمش، زغال و... می‌ریخته‌اند (زمردیان، همان: ۴۸)؛ تربتی: پرخو *porxow*: کندوی بزرگ و گلی که برای نگهداری آرد و غلات می‌سازند. به انبارهای گلی که در داخل آشپزخانه‌ها برای نگهداری هیزم و زغال و پیاز و سیب زمینی تعبیه می‌شود نیز گویند» (دانشگر، همان: ۵۸).

«پشنجیدن»

آنچه پیشنجد از خون: الرشاش. فهرست لغات السامی. ص ۱۵۳.

گویشی: پشنگ *pešeng*: پاشیده شدن آب به جایی غیر از مقصد اصلی (مودودی: همان: ۲۵۲). این واژه در گوی روستای اردکول پلنج *pelenj* تلفظ می‌شود: «پلنج او *pelenj ow*: پلنج‌آب؛ پاشیدن آب با دست بر روی کاه، نان خشک و مانند آن‌ها. شاهد: کاهار یگ پلنج اوی زه، تا گل‌نم

شه. kâh-â-r, yeg pelenj ow-y ze, tâ golnem še. «کاه‌ها را یک پلنج آب بزن تا گل‌نم (= اندکی مرطوب) شود» (صادقی‌محسن آباد، همان: ۱۲۶).

«پله»

پله ترازو: الکفه. فهرست لغات السامی. ص ۹۴.

گویشی: پله pala: کفه ترازو، یک بخش از خربزه یا هندوانه (زمردیان، همان: ۵۱). این کلمه در تفسیر سوراآبادی نیز به همین معنی به کار رفته است: «و گفته‌اند آن را (موازین) به لفظ جمع یاد کرد زیرا که ترازو را چیزهای بسیار بود چون بازوی و زفانه و شاهین و پله» (سوراآبادی ۱۳۸۱: ۲/۷۳۲).

«پیوس»

پیوس: الامل و الرجا. فهرست لغات السامی. ص ۸۹.

گویشی: قاینی: پیوس peyus (زمردیان، همان: ۵۴). زیر کوه قاین: بیوس beus: امید و آرزو. این واژه در طبقات الصوفیه نیز به همین معنی آمده است: «سیروانی گوید: که جنید را پرسیدند که این طایفه به علم از مولی رضا ندادند، کی می وجود بیوسند در علم» (انصاری، ۱۳۶۲: ۶۳). پیوس / بیوس مشتقی است از ایرانی باستان: pati-baud-sa- از "ریشه بوییدن، درک کردن، پی بردن" (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۳۱۳).

«چنگ»

در ترجمه شلاء. فهرست لغات السامی. ص ۱۷۰.

گویشی: (اردکول) چنگ čeng: بی‌حس. شاهد: کلیکی دستی مه، چنگ شده. kelikk-ei dest-ei me, čeng šed-e. «کلیک‌های (= انگشت‌های) دستان من چنگ شده است» (صادقی‌محسن-آباد، همان: ۵۴).

«خسر»

خسر: الصهر و الحم و الحما و الحمء. فهرست لغات السامی. ص ۱۴۷.

گویشی: خسر XOSOR «پدر زن و پدر شوهر» (زمردیان، همان: ۸۶)؛ ترتی خسر XOSOR: به همان معنی و کاربرد» (دانشگر، همان: ۱۱۰). این واژه در تفسیر سوراآبادی نیز به همین معنی آمده

است: «گفته‌اند حفده داماداند، و گفته‌اند خسرانند، و گفته‌اند حفده پورندراند و دختر ندراند» (سورآبادی، همان: ۱۳۰۴).

«داسه»

داسه: السفا. فهرست لغات السامی. ص ۱۵۸.

گویشی: قاینی: دسه: *dase*: خس‌های سرتیزی که بر سر دانه‌های گندم و جو است (زمردیان، همان: ۹۶)؛ اردکولی: داسه: *dāse*: خارهای دراز و سرتیز خوشه گندم، جو و مانند آنها (صادقی‌محسن آباد، همان: ۱۳۷).

«داهول»

دام داهول: الداحول و الجباله. فهرست لغات السامی. ص ۱۵۹.

گویشی: دهول *dahul* مترسک؛ داهل، علامتی در هیئت انسان که بر سر جالیز نصب کنند تا جانوران زیان‌کار از آن بپروند و به محصول آسیب نرسانند (زمردیان، همان: ۱۰۲). در لغت فرس آمده: «داهل علامت‌هاست که بر زمین فرو زنند و از بر او دام بگسترند تا نخچیر از داهل نترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد. بوشکور گفت: جسته نیافتستم که چو بینم / گویی زدام و داهل جستستم». (اسدی توسی، همان: ۱۲۴).

«دم‌غزه»

دم غزه: الحسیب. فهرست لغات السامی. ص ۱۷۵.

گویشی: اردکولی: دم غزه *dom qazza*: غضروف دم اسب، گاو، بز و مانند آنها. برابر با «دُم-چوک». شاهد: دم غزه بزر، واچوری *i. vâ-čur-i. er, boz-ei qezz-dom* «دم‌غزه بزر را واچورید (=گاز زد)» (صادقی‌محسن آباد، همان: ۱۳۹). این واژه در تفسیر روض الجنان و روح الجنان نیز آمده است: «گفتیم اکنون چو این گاو بکشی بعضی از این گاو کشته بر این مرد کشته زنی. مفسران در آن بعض اختلاف کرده اند... سعید جبیر گفت: دم غزه بود» (ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۱: ۱۴ / ۲).

«رژه»

رژه: الشریطه. فهرست لغات السامی. ص ۱۹۲.

گویشی (زیرکوه قاین): رژه *reže*: بند رخت؛ قاینی: رَجَه *reje* به همان معنی و کاربرد (زمردیان، همان: ۱۰۵). این واژه به همین معنی در بیت زیر نیز آمده است: «جامه برافگند در رژه چو درآمد / پس به تماشای باغ زی شجر آمد» (مدبری، ۱۳۷۰: ۶۳۱).

«سبنکور»

سبنکور: الفنا و عنب‌التعلب. فهرست لغات السامی. ص ۲۳۴.

گویشی: قاینی اسپخنکور *espaxangur*: نوعی گیاه خودروی گیاهی است که دانه می‌کند و دانه‌های آن شبیه انگور است، با رنگ سیاه یا قوتی (زمردیان، همان: ۲۵). «اسپخنکور ترکیبی از *spaka* و انگور، به معنی انگور سگی» (راشد محصل، ۱۳۶۹: ۱۲۷).

«ستاغ»

(اسب)ستاغ: العقوق. فهرست لغات السامی. ص ۲۳.

این واژه در المصادر زوزنی نیز در ترجمه «العیاط» آمده است (زوزنی، همان: ۷۰)؛ همچنین در بیتی از خفاف: «من با تو رام باشم همواره / تو چون ستاغ کره جهی از من» (مدبری، همان: ۲۹۷).
گویشی: گاو یا بز یا میشی را گویند که هنوز آبستن نشده باشد (زمردیان، همان: ۲۶). «این واژه می‌تواند از ریشه اوستایی *sta-* ایستادن، توقف کردن و پسوند *-aka* مشتق شده باشد» (راشد محصل، همان: ۱۲۸).

«سند»

سند: الزنیم و اللقیط و الدعی و المسند والسنید. فهرست لغات السامی. ص ۲۵۱.

گویشی: سند *send*: حرام‌زاده، کسی که از طریق رابطه نامشروع متولد شده است (زمردیان، همان: ۱۲۱). این واژه در طبقات الصوفیه نیز به همین معنی آمده است: «شیخ الاسلام گفت: فلاح نباشد مرید را که ذلّ استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد، و لعنک الله استاد نشنوده باشد و یرحمک الله برنداشته بود و ویرا به درد و ناکامی زنده نکرده باشد. خودرست باشد لایفلح، که استاد و پیر در می‌باید لابد، که مرد بی‌پدر چنان سند ره و لایفلح نبود که بی استاد و پیر» (انصاری، همان: ۵۴۸)؛ همین طور در

لغت فرس: «سند و سند هوکوی یافت - حرامزاده را خوانند. منجیک گفت: ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر/ چون خویشتی را نکند مرد مسخر» (اسدی توسی، ۱۳۵۶: ۴۱).

«طرخ»

طرخی که آب در آن پیاید: التقع و الطرخ و المأجل. فهرست لغات السامی. ص ۲۹۸.
گویشی: ترتبی: تلخ talx استخر، گودال آب (دانشگر، ۱۳۷۴: ۷۳). این واژه در تفسیر سوراآبادی نیز به همین معنی آمده است: «در اخبار است که سبا ناحیتی بود میان اردن و فلسطین، جایی خرم با نعمت بسیار و ایشان را بر زور طلخی بود عظیم فرسنگی در فرسنگی چون دریا آب ایستاده، آن را به سنگ و قیر برآورده بودند» (سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۳/۲۰۱۸).

«فله»

فله: اللبأ. السامی. فهرست لغات السامی. ص ۳۱۳.
گویشی: قاینی: فله fala «شیر گاو و میش تازه زاییده را که اصطلاحاً جک jak نامیده می‌شود با شیر سرد معمولی قاطی می‌کنند و فله به دست می‌آورند» (زمردیان، همان: ۱۳۲). این واژه در هدایه المتعلمین فی الطب نیز به همین معنی آمده است: «باز ماست و بخاصه آب وی ملین بوده شکم را و محلفی بوذ مر صفرا را و ترف وی سرد بوذ و خشک و خبین وی ضعیف بوذ و نابکار و فله وی بدکار بوذ و جغرات بهتر از ماست بوذ» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۱۶۳).

«کاز»

کاز که دسته در تبر بدان محکم کنند: الشکّه. فهرست لغات السامی. ص ۳۲۲.
گویشی: قاینی: گاز gâz
 ۱- میخ‌های کوتاه و کلفت آهنی که از آن‌ها برای شکستن کنده استفاده می‌کرده‌اند بدین معنی که شکافی در کنده درخت ایجاد می‌کرده‌اند؛ سپس این میخ‌های موسوم به گاز را در لای شکاف قرار می‌داده‌اند و با ضربه وارد آوردن به وسیله کلنگ یا تبر بر آن، تنه درخت را می‌شکافته‌اند.
 ۲- قطعه از چوب برای محکم کردن دسته بیل و کلنگ.

۳- چوب پاره‌ای که در هنگام اره کردن چوبی بزرگ در شکاف آن گذارند تا اره آسان حرکت کند» (زمردیان، همان: ۲۶).

گوزه

گوزه پنبه: الیلم و العفازه و جوزة القطن. فهرست لغات السامی. ص ۸۱
گویشی (زیرکوه قاین): غوزه quza میوه گیاه پنبه که الیاف پنبه در درون آن قرار دارد و پس از برداشت محصول به عنوان آذوقه گوسفندان در زمستان، از آن نگهداری می‌شود.

ناوه

ناوه گل: القرو. فهرست لغات السامی. ص ۳۵۹.
گویشی: قاینی: ناوه nave: ناوه، وسیله‌ی چوبی استوانه‌ای شکل برای بردن گل به بالای بام. (زمردیان، همان: ۱۸۴). این واژه در لغت فرس نیز آمده است: «ناوه تشتی باشد چوبین. خجسته گفت: برگیر کلند و تبر و تیشه و ناوه / تا ناوه کشتی خارزنی گرد بیابان.» (اسدی توسی، ۱۳۵۶: ۱۷۲).

نتیجه‌گیری

السامی فی السامی یکی از کتب مهم و معتبری است که در لغت عربی به فارسی تالیف شده و مورد استفاده بسیاری از لغت‌نویسان بعد از خود بوده است. اهمیت این فرهنگ به حدی است که از دیرباز بر لغات فارسی این کتاب به عربی شرح نوشته‌اند. در بعضی از نسخه‌ها این موارد به صورت حاشیه نوشته شده است؛ اما مجموع این شرح و تالیفات، خود اثر جداگانه‌ای است که «الابانه» نام دارد. میدانی پس از طبقه‌بندی موضوعات کتاب، در هر بخش لغات عربی را آورده است و برای هر لغت عربی یا چند لغت عربی که پشت سر هم آورده، واژه یا ترکیبی از فارسی دری به عنوان معادل ذکر کرده است. میدانی واژه-های اصیل فارسی برای لغات عربی انتخاب می‌کند؛ به طوری که بعضی از واژه‌های آن در فرهنگ‌های دیگر یافت نمی‌شود ولی هنوز در گویش‌های زنده خراسان رواج دارد. فوائد السامی فی الاسامی به-خصوص ترکیبات و واژه‌های فارسی آن بسیار است و برای تحقیق در کیفیت و خانواده کلمات و پساوندها و ریشه لغات، منبع ارزنده‌ای است.

یادداشت‌ها

۱- از جمله مهذب الاسماء که نویسنده در صفحه اول آن از *السامی* به عنوان منبعش یاد کرده است. هم چنین *السامی* از منابع متقن سروری در مجمع الفرس دانسته شده است که از آن یکصد و بیست و شش مورد نقل کرده است؛ نک: دبیر سیاقی، محمد. فهرست الفبایی لغات و ترکیبات *السامی فی الاسامی*، ضمیمه کتاب، الابانه: صص سه و چهار.

۲- دبیر سیاقی نسخه عکسی الابانه را در پایان کتاب *فهرست الفبایی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی* به صورت ضمیمه چاپ کرده است.

۳- نام کامل این کتاب «فهرست الفبایی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی» است.

۴- م / من

۵- نخش / نقش

۶- تره / تو را

۷- سلوم / سلام

۸- ته / تو

۹- ارمو / حسرت

۱۰- بمونه / بماند

۱۱- این واژه در ادبیات شفاهی خراسان به معنی «آرزو» نیز به کار رفته است: هلا نامرد حیدر بیک کجایی / که مار می کشم از بینوایی / چرا با سمب اسپ تو نمردم / که آرمون ترا ور خاک بردم. *halâ nâ-mard-e heidar beik kojâ-yi/ ke mâ-r mi-koš-am az binavâ-yi/ čerâ bâ somb-e asp-e to na-mord-om/ ke armun-e to râ var xâk bord-om.* «هلا (=ای) نامرد حیدر بیک کجایی، که ما را می کشند از بینوایی، چرا با سمب (=سم) اسپ (=اسب) تو نمردم، که ارمان تو را بر خاک (=گور) بردم». همین طور در دیوان ملک الشعرا بهار: «رنجه شدم ز هجر به ارمان وصل او / غرقه شدم به بحر به امید آشنا» (بهار، ۱۳۸۰: ۲۵۹).

۱۲- در کردی سنندج و کرمانشاه نیز به زگیل *bâluk* می گویند (کیا، ۱۳۹۰: ۴۴۰).

کتابنامه

ابوالفتوح رازی، حسین بن علی. (۱۳۷۱). *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر قرآن*. به کوشش و تصحیح محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد: موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.

اخوینی، ابوبکر بن احمد. (۱۳۷۱). *هدایه المتعلمین فی الطب*. به اهتمام جلال متینی. تهران: فرهنگ نشر نو.

- اسدی طوسی، علی بن احمد. (۱۳۵۶). لغت فرس. با حواشی و تعلیقات و فهارس به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: طهوری.
- انصاری، عبدالله به محمد. (۱۳۶۲). طبقات الصوفیه. به تصحیح و حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ و قواعد دستوری عبدالحی حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی. تهران: فروغی.
- حسن دوست، محمد. (۱۳۸۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. ج ۱ (آ-ت). تهران: نشر آثار.
- خلف تبریزی، محمد بن حسین. (۱۳۶۲). برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- دانشگر، محمد. (۱۳۷۴). فرهنگ واژه‌های رایج تربیت حیدریه. ویراستاران رضا زمردیان و علی سالیانی. مشهد: موسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- دبیرسیاقی، محمد. (۱۳۵۴). فهرست الغابی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی. تألیف ابوالفضل احمد بن محمد ابن ابراهیم میدانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- راشد محصل، محمد تقی. «واژه‌های کهن و گویشی در البلغه». مجلهٔ فرهنگ. شماره ۶، ۱۳۶۹، صص ۱۱۹-۱۳۶.
- رواقی، علی. (۱۳۸۱). ذیل فرهنگ‌های فارسی. با همکاری مریم میرشمسی. تهران: هرمس.
- زمردیان، رضا. (۱۳۸۵). واژه‌نامهٔ گویش قاین. تهران: نشر آثار.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر. (۱۳۶۴). مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء. به تصحیح محمد حسین مصطفوی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- زوزنی، حسین بن احمد. (۱۳۴۵). المصادر. به کوشش تقی بینش. مشهد: انتشارات توس.
- سورآبادی، عتیق بن محمد. (۱۳۸۱). تفسیر سورآبادی. به تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: فرهنگ نشر نو.
- مدبری، محمود. (۱۳۷۰). تصحیح شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان (در قرن‌های ۵-۴-۳). تهران: پانویس.
- مودودی، محمد ناصر. (۱۳۸۴). گزیده‌ای از ادبیات شفاهی تایباد. مشهد: انتشارات ماه‌جان.
- ناصح، محمد مهدی. (۱۳۷۹). شعر غم. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۷۱). فرهنگ‌نامهٔ قرآنی (براساس ۱۴۲ نسخهٔ کهن محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی) ج ۱، ۲، ۳. مشهد: موسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.